

در آمدی بر

مفهوم فلسفه «فرهنگ و ارتباطات»

کریم خان محمدی*

چکیده

با توجه به تمایز معنایی دو مفهوم «فرهنگ» و «ارتباطات» صورت‌بندی فلسفه «فرهنگ و ارتباطات»، به‌عنوان فلسفه مضاف بسیط، و دانش درجه اول، به فهم عمیق این موضوع میان‌رشته‌ای کمک به‌سزایی کرده و زمینه را برای مطالعات بعدی، با رویکرد اسلامی، برای دانشجویان، فراهم می‌کند. از آنجا که تاکنون در ادبیات علوم اجتماعی، فلسفه مفهوم ترکیبی «فرهنگ و ارتباطات» تنقیح نشده است، نگارنده در صدد است با عطف توجه به ادبیات موجود و با الهام از اندیشوران این حوزه، با معناکاوای دو مفهوم «فلسفه فرهنگ» و «فلسفه ارتباطات»، به‌عنوان فلسفه مضاف بسیط، فلسفه مفهوم اعتباری «فرهنگ و ارتباطات» را، بازسازی نماید. در این راستا، با تحلیل و نسبت‌سنجی دو مفهوم «فرهنگ» و «ارتباطات»، در راستای کشف ربط منطقی میان دو مفهوم، «فلسفه فرهنگ و ارتباطات»، به‌عنوان «مطالعه فرانگس و عقلانی احکام کلی فرهنگ و ارتباطات، در سطوح هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختی» تعریف شده است..

کلیدواژه‌ها

فلسفه مضاف، فلسفه فرهنگ، فلسفه ارتباطات، فلسفه فرهنگ و ارتباطات.

* عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم (ع) و انجمن مطالعات اجتماعی حوزه

مقدمه

فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» در علوم اجتماعی، عنوان جاافتاده‌ای نیست، از این رو، نیازمند توضیح و تبیین است. «فلسفه» در این عبارت پیشوند دو واژه «فرهنگ» و «ارتباطات» قرار گرفته است. بنابراین، عبارت «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» مرکب از دو عبارت دیگر، یعنی؛ «فلسفه فرهنگ» و «فلسفه ارتباطات» ترکیب شده است.

برخلاف عبارت «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» که چندان مورد بحث قرار نگرفته، دو مفهوم دیگر، از پیشینه علمی برخوردارند. اصطلاح «فلسفه فرهنگ» به مفهوم نوین، که گوهر فرهنگ را مطالعه می‌کند، نخستین بار به وسیله یک رمانتیسست آلمانی به نام مولر^۱، در نخستین سال‌های سده نوزدهم مطرح شد.^۲ (See Davydov, 1970) و سپس به وسیله تونیس تنقیح شد. اما به‌رغم این پیشینه در اروپا، در ادبیات ایران کمتر مورد توجه قرار گرفته و نمی‌توان برای آن تباری بیش از سه دهه جست‌وجو کرد. «فلسفه ارتباطات» از آن هم جوان‌تر است یعنی؛ حتی در غرب نیز به نیمه دوم سده بیستم تعلق دارد (Littlejohn, 2009: 751). طبیعی است «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» که بر شاخسار آن دو نشسته از شاخه‌های فلسفی نوپدید به‌شمار آید.

هر چند برخی از صاحب‌نظران، این ترکیب را نامتجانس و نامناسب می‌پندارند، اما برخی دیگر «فرهنگ» و «ارتباطات» را هم‌زاد و هم‌جنس می‌پندارند. به تعبیر فیسک، «فرهنگ بدون ارتباطات خواهد مُرد» (Fisk, 1990) بنابراین، طرح مسئله «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» گزافه نیست؛ چراکه بدون فلسفه، یک رشته علمی انسجام مفهومی خود را از دست خواهد داد و بدون انسجام و در یک فضای ابهام، تداوم یک رشته علمی دچار خدشه می‌شود. با این مقدمه، می‌توان برای سامان‌بخشی مقاله، سه پرسش زیر را مطرح کرد:

۱. فلسفه فرهنگ چیست؟

۲. فلسفه ارتباطات چیست؟

۳. فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» چیست؟

این پرسش‌ها، در بردارنده سه مفهوم بسیط‌اند، به این معنا که با تجزیه این عبارت‌ها، با سه

1. Muller

۲. هر چند مولر نخستین بار این اصطلاح را به‌کار برده اما به‌نظر می‌رسد به دلیل بسط تئوریک این تعبیر بتوان تونیس را بنیانگذار نامید.

مفهوم «فلسفه»، «فرهنگ» و «ارتباطات» روبه‌رو می‌شویم. برای توضیح عبارت‌های سه‌گانه، در پرسش‌های پیش گفته، نخست باید تأملی درباره مفهوم مشترک، یعنی «فلسفه» صورت بگیرد. پس از بررسی این مفهوم، می‌توانیم، با مشخص کردن موضع خویش نسبت به پرسش‌های اول و دوم، به پرسش سوم پاسخ دهیم. البته، بنا بر مباحثه استدلالی و تحدی نسبت به صحت گفتار نیست، بلکه هدف ارائه یک پاسخ منطقی به این پرسش‌های سه‌گانه است.

۱. فلسفه مضاف

روشن است که در این تحقیق، مفهوم مطلق «فلسفه»، به معنای مطالعه موجود بماهو موجود، مراد نیست بلکه «فلسفه» به مفاهیم دیگر اضافه شده است. فلسفه‌های مضاف، از شاخه‌های فلسفی نوپدید دوران معاصراند. به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی رشته‌ها و تمرکز بر موضوعات بسیار خرد، که لازمهٔ رویکرد تجربی به علم است، دانشمندان را از فهم کلی موضوعات دور کرده است. در حالی که موضوعات علم از وحدت وجودی برخوردارند. به عبارت دیگر، تفکیک رشته‌های علمی، حتی تفکیک بین رویکردهای نظری و مکاتب مختلف، در درون یک رشته، دانشمندان را از نگاه کلی و جامع‌نگرانه نسبت به موضوع محروم می‌سازد. در حالی که، لازمه شناخت، اشراف کلی به موضوع است. در چنین شرایطی، نیاز به نگاه کلی به نظریه‌های نوپدید در یک حوزهٔ علمی، از حیث روند پیدایش، مبانی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی، معرفت‌شناختی و پیامدها و دیگر مؤلفه‌ها به شدت احساس می‌شد و فلسفه‌های مضاف، در پاسخ به چنین نیازی پدید آمدند.

«فلسفه‌های مضاف» را بر حسب مضاف‌الیه می‌توان به دو دسته، یعنی دانش درجه اول و دانش درجه دوم تقسیم کرد. در صورتی که مضاف‌الیه «فلسفه» یک حوزه منقح علمی باشد، فلسفه آن علم دانش درجه دوم است، اما اگر مضاف‌الیه «فلسفه» یک مفهوم حقیقی یا اعتباری باشد، فلسفه، دانش درجه اول به حساب می‌آید. بنابراین، فلسفه علوم، دانش فرانگراانه توصیفی-تحلیلی رشته‌های علمی و فلسفه حقایق، دانش درون‌نگرانه توصیفی-عقلانی پدیده‌های حقیقی و اعتباری است. فلسفه مضاف به پدیده‌ها و حقایق، از سنخ دانش درجه اول است که با نگرش فیلسوفانه به تحلیل عقلی موضوع، یعنی؛ واقعیت خارجی یا ذهنی می‌پردازد، اما فلسفه مضاف به «دانش» دانشی نظام‌مند است که به توصیف تاریخی و تحلیل عقلانی و فرانگراانه دانش مضاف‌الیه می‌پردازد (خسروپناه، ۱۳۸۵: ۷۱-۷۴).

به تعبیر برخی نویسندگان، فلسفه‌های مضاف، برحسب نوع مضاف‌الیه با نام‌گذاری دیگری، به دو گونه «مرکب» و «بسیط» تقسیم می‌شوند متعلق فلسفه‌های مضاف مرکب، علوم حقیقی یا اعتباری هستند، اما متعلق فلسفه‌های مضاف بسیط، امور حقیقی یا اعتباری‌اند (رشاد، ۱۳۸۵: ۵۴). بنابراین، فلسفه‌های مضاف به علم‌ها، همگی از نوع فلسفه‌های مضاف به معرفت‌اند. مراد از علم، مجموعه قضایای انباشته و سازواری است که در یک قلمرو گسترده، یک دستگاه معرفتی را پدید آورده‌اند. فلسفه‌های مضاف به مقولات معرفتی، «معرفت درجه دو» تلقی می‌شوند، اما فلسفه‌های مضاف به «غیر علم‌ها» و مقولات غیر معرفتی، «معرفت درجه یک» به‌شمار می‌آیند (رشاد، ۱۳۸۹: ۹).

در یک جمع‌بندی می‌توان، فلسفه مضاف، به‌عنوان «دانش درجه دو» را در بردارنده مسائل اساسی زیر دانست:

- شناسایی ماهیت دانش و چیستی آن؛
- هندسه، قلمرو و ساختار دانش و بیان مهم‌ترین مسائل آن؛
- معناشناسی مفاهیم کلیدی دانش؛
- روش‌شناسی و کشف رویکردها و رهیافت‌های دانش؛
- مباحث معرفت‌شناختی دانش، مانند چگونگی توجیه و اثبات گزاره‌ها و بیان سرشت آنها؛
- پیش‌فرض‌ها و مبادی علمی و غیر علمی (روان‌شناختی و جامعه‌شناختی) دانش و رفتار جمعی و تأثیر‌گذار عالمان؛
- غایت و کارکرد و پیامدهای فردی و اجتماعی دانش؛
- مطالعه تطبیقی گرایش‌های مختلف دانش؛
- نسبت و مناسبات دانش با علوم و رشته‌های علمی همگون و مرتبط (بیان نسبت و تأثیر و تأثر آنها بر یک‌دیگر)؛
- آسیب‌شناسی و کشف بایسته‌های دانش (خسروپناه، ۱۳۸۹: ۷۸).

اما فلسفه مضاف به‌عنوان «دانش درجه یک» و به‌صورت بسیط، دارای شاخصه‌ها و ویژگی‌هایی به ترتیب زیر است:

- روش تحقیق در فلسفه مضاف، عقلانی است، یعنی به تجزیه و تحلیل عقلانی گزاره‌ها می‌پردازد.

- یک نوع دانش فرانگر و داورمآبانه است و درباره دیدگاه‌ها و گزاره‌های موجود در یک موضوع، با یک چشم‌انداز کلی به داوری می‌نشیند (Lilanigan, 1918).
- مسائل آن، احکام کلی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و ماهیت‌شناختی‌اند.
- هرچند دانش فلسفی «فلسفه مضاف درجه یک» از علوم مربوط به موضوع بهره می‌گیرد، اما نوع نگاه آن متفاوت است. البته تفاوت در نوع نگاه بدین معنا نیست که هیچ نقطه اشتراکی وجود نداشته باشد، برای مثال، برخی از مباحث فلسفه فرهنگ، با مباحث انسان‌شناسی فرهنگی و مردم‌شناسی، مشترک‌اند.
- فلسفه مضاف - برخلاف دیگر علوم - که افزون بر توصیف درصدد تجویز و توصیه‌گری‌اند، تنها ماهیت مفهوم را تجزیه و تحلیل می‌کند، هرچند پیامد این تحلیل، توصیه باشد. بنابراین، این علم می‌تواند برای علوم دیگر - خودنگر - موضع تراشی کند.
- غایت این علم، دستیابی به احکام کلی است (رشاد، ۱۳۸۹: ۱۰-۱۱).

به نظر می‌رسد، دو نوع فلسفه، به‌رغم تفاوت در سطح مطالعه، به‌لحاظ شیوه و قلمرو پژوهشی با هم شبیه‌اند، یعنی فلسفه مضاف - چه متعلق آن یک معرفت علمی باشد و چه یک مفهوم - به‌لحاظ سطح تحلیل کلان‌نگر است، یعنی تمام ابعاد و قضایا را در نظر می‌گیرد و به‌لحاظ روش، عقلی است، یعنی تحلیل‌ها مبتنی بر عقل‌اند و موضوع بحث احکام کلی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و ماهیت‌شناختی و... است. این سطح از تحلیل را می‌توان در ادبیات علوم اجتماعی فرانظریه (meta theory) نامید.

۲. فلسفه فرهنگ

درباره تعریف مفهوم «فرهنگ»، اجماعی وجود ندارد. نگارنده، صاحب‌نظری را سراغ ندارد که مطلبی درباره فرهنگ نوشته باشد، اما به دشواری این مفهوم و تعداد پرشمار تعاریف ارائه شده، اشاره‌ای نکرده باشد. بنابراین، این ادعا که مفهوم «فرهنگ» در سده اخیر، پرکاربردترین و اختلاف‌برانگیزترین مفاهیم علوم اجتماعی بوده، گزافه نیست. اتفاقاً همین تنوع برداشت - به‌رغم اهتمام به درک آن - اهمیت فلسفه فرهنگ را که درصدد تجمیع دیدگاه‌ها با یک چشم‌انداز کلی و جامع‌نگرانه، است، دوچندان می‌کند. به تعبیر برخی از فرهنگ‌شناسان، «فراهم آوردن تعریفی واحد از فرهنگ نه تنها آسان نیست، بلکه به‌واقع، ناممکن است... با این همه، آشنایی با برخی تعاریف ارائه شده، خالی از فایده نیست» (پهلوان، ۱۳۸۸: ۶۸).

فرهنگ هر چه هست، فصل مقوم انسان است. به تعبیر مولمان، فرهنگ به طور کلی هر جایی که انسان باشد، هست و می توان انسان را «حیوان فرهنگی» نامید. شاید همین کثرت برداشت‌ها، برخی را بر آن داشته که به تعریف شرح الاسمی بسنده کرده و فهم آن را به عقل سلیم واگذار نمایند. از این منظر «فرهنگ» «مجموعه‌ای پیچیده‌ای از باورها، ارزش‌ها و مفاهیم مشترک است که گروهی را قادر می‌سازد تا درکی از زندگی‌شان داشته باشند و صحبت‌هایی برای چگونه زیستن برای آن گروه فراهم می‌آورد» (فی، ۱۳۸۱: ۱۰۱).

کروبر و کلوکون، در یک مطالعه فرانکر در باب فرهنگ، شمار بسیار زیادی از تعاریف ارائه شده «فرهنگ» را گردآوری کرده و توانستند شش درک اصلی را، به ترتیب زیر فهرست نمایند:

تعاریف توصیفی: در این تعاریف «فرهنگ» همچون یک کلیت جامع در نظر گرفته می‌شود که کل زندگی اجتماعی را می‌سازد و عرصه‌های تشکیل دهنده آن را دربر می‌گیرد. تعریف تیلور^۱ در ۱۸۷۱م، نقطه شروع تعاریف توصیفی است. به زعم وی، فرهنگ «کل پیچیده‌ای است که دانش، باور، هنر، قوانین، اخلاقیات، رسوم و هرگونه قابلیت‌ها و عادات دیگری را که انسان، به عنوان عضوی از جامعه فراگرفته است، در بر می‌گیرد».

تعاریف هنجاری: در این رویکرد، فرهنگ ارزش‌ها و هنجارهای یک قوم یا قبیله است، با این اختلاف که برخی فرهنگ را منحصر در ارزش‌ها دانسته و برخی هنجارها و الگوهای رفتاری را نیز بدان ضمیمه می‌کنند.

تعاریف تاریخی: این تعاریف، فرهنگ را میراثی می‌بینند که در طول زمان از طریق نسل‌ها انتقال یافته است. در این رویکرد «فرهنگ گردآوردن کل میراث اجتماعی و سازمان‌دهی آن به واسطه سرشت نژادی و حیات تاریخی یک گروه معین» تعریف می‌شود.

تعاریف روان‌شناختی: این تعاریف بر نقش فرهنگ به مثابه حلال مشکلات تأکید دارند. فرهنگ به مردم اجازه می‌دهد با یک‌دیگر مژاوده داشته باشند، آموزش ببینند، یا نیازهای مادی و عاطفی خود را برآورده سازند.

تعاریف ساختاری: در این رویکرد، فرهنگ امری تجربیدی به حساب می‌آید و با رفتار انضمامی متفاوت است. بنابراین، فرهنگ به «روابط سازمان یافته و جنبه‌های تفکیک‌پذیر» اشاره دارد.

1. Tylor

تعاریف ژنتیکی: در این رویکرد، فرهنگ را با توجه به اینکه چگونه هستی یافته یا چگونه به بودن خود ادامه داده است، تعریف می‌کنند. البته، این تعاریف چندان ربطی به زیست‌شناسی ندارند، بلکه فرهنگ را محصول کنش متقابل انسان‌ها یا محصول تحولات بیناسلی می‌دانند (اسمیت، ۱۳۸۷: ۱۶).

درباره فرهنگ دو مکتب کلان قابل شناسایی است: مکتب نخست، نظریه فرهنگی، ریشه در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی دارد. مفهوم فرهنگ در این نگاه، بر نسی بودن و بی‌طرفی در ارزش‌گذاری تکیه دارد و مباحث آن نه جوهره فرهنگ، بلکه درباره «فرهنگ‌ها» است.

مکتب دوم، مفهومی سلسله‌مراتبی از فرهنگ ارائه می‌دهد. در این مکتب - به تعبیر آرنولد - «فرهنگ» جست‌وجوی کمال مطلق به یاری فراگیری بهترین اندیشیده‌ها و گفته‌ها در باب مطالبی است که بیشترین ارتباط را با ما دارند (جانسون، ۱۳۸۸: ۱۲). در این نگاه همان‌گونه که بومن^۱ می‌گوید: «نباید برای فرهنگ علامت جمع (فرهنگ‌ها) به کار برد؛ زیرا انسان طبیعتی آرمانی دارد و فرهنگ یعنی تلاش آگاه و سخت و طولانی در تحقق این آرمان برای هماهنگ کردن جریان واقعی زندگی با بالاترین امکان استعداد آدمی» (همان).

با توجه به تحولاتی که در تعریف فرهنگ رخ داده، می‌توان شاخصه‌های زیر را برای معنای امروزی فرهنگ برشمرد:

- «فرهنگ» به تقابل با چیزهای مادی، فناورانه و امور دارای ساختار اجتماعی، تمایل دارد. بنابراین، فرهنگ صرفاً «راه و رسم زندگی» نیست، بلکه مجردتر از آن است؛
- «فرهنگ» به منزله قلمرو امر معنوی و غیر مادی در نظر گرفته می‌شود و به‌عنوان عرصه سازمان‌یافته باورها، ارزش‌ها، نهادها، نشانه‌ها و گفتمان‌ها درک می‌شود؛
- «فرهنگ» بازتاب صرف قدرت‌های زیربنایی اقتصادی روابط تولیدی، نیازهای ساختاری اجتماعی نیست، بلکه استقلال دارد؛
- «فرهنگ» از نظر ارزشی خنثی و بی‌طرف است. مطالعه فرهنگ محدود به مطالعه هنر نیست، بلکه همه جنبه‌ها و سطوح زندگی را در بر می‌گیرد (اسمیت، ۱۳۸۷: ۱۷).

با در نظر داشتن اختلافات موجود در تعریف فرهنگ و منظرهای گونه‌گون در توجه به مقوله فرهنگ، «فلسفه فرهنگ» ضرورت وجودی می‌یابد؛ زیرا، تنها نگاه فلسفی و فراگیر می‌تواند حلقه وصل میان گزاره‌های متکثر و گاه متناقض باشد و ما را به فهم جامعی نسبت به فرهنگ

رهنمون سازد. بنابراین، می‌توان «فلسفه فرهنگ» را چنان که استاد علی اکبر رشاد معتقدند، «معرفت دستگاه‌وار برآمده از مطالعه فرانکر عقلانی احکام کلی فرهنگ» یا «دانش عهده‌دار تبیین، تحلیل و تعلیل عقلانی احکام کلی فرهنگ» تعریف کرد (نک: رشاد، ۱۳۸۹: ۸).

به بیان دیگر «فلسفه فرهنگ» مجموعه کوشش‌های فلسفی برای توضیح پدیدار فرهنگ است و به تأمل در باب عناصر فرهنگ و قواعد، ساختار، مراتب و ارزش‌های آن می‌پردازد. هر چند این‌گونه کاربرد واژه فرهنگ (culture) مربوط به سده بیستم است، اما ریشه آن را باید در پیش سقراطیان جست‌وجو کرد که بین آنچه «از طبیعت» است و آنچه با جعل و ایجاد انسان پدید آمده تمایز قایل می‌شدند (مصلح، ۱۳۸۶: ۹).

نگاه کلان و عقلانی به مقوله فرهنگ خاستگاه آلمانی دارد و می‌توان فردیناند تونیس^۱ (۱۸۵۵م-۱۹۳۶) را بنیانگذار «فلسفه فرهنگ»، به مفهوم جدید آن، دانست؛ چرا که او برای نخستین بار (در سال ۱۸۸۱) در رساله استادی خویش، با عنوان جامعه و اجتماع: نظریه فلسفه فرهنگ، این مفهوم را به کار برد (مصلح، ۱۳۸۶، به نقل از koner smann, 1998).

تونیس با یک منظر فرانکر، فرهنگ جوامع بشری را با معیار نوع روابط به دو گونه «اجتماع» و «جامعه» تقسیم کرده و برای هر کدام ویژگی‌هایی را بر می‌شمارد. واژه community/gesellschaft، که در فارسی به «اجتماع» ترجمه شده، به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که دارای پیوندهای قومی و پایداراند. در مقابل واژه society /gesellschaft که در فارسی به «جامعه» ترجمه شده، به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که روابط میان آنهاست و نه چندان پایدار و مبتنی بر نیازمندی‌های متقابل است (فکوهی، ۱۳۸۶: ۱۷۵).

چند نکته در تقسیم‌بندی تونیس، به عنوان پیشگام «فلسفه فرهنگ»، قابل توجه است: نخست این که تقسیم‌بندی وی کلان بوده و با یک نگاه جامع‌نگر، فرهنگ جوامع را به دو گونه بزرگ تقسیم می‌کند. دوم، این که تقسیم‌بندی و ذکر ویژگی‌ها هر چند بر شاخصار تحقیقات جامعه‌شناختی بار شده، اما عقلانی و تحلیلی است. وی در این راستا، همانند ماکس وبر، به الگوی آرمانی روی آورده و تفلسف (فلسفه‌ورزی) می‌کند. سوّم این که تقسیم‌بندی وی با معیار «ارتباطات» صورت گرفته است. به این معنا که وی نوع روابط را معیار تشخیص دو نوع جامعه قرار داده است که حاکی از پیوند ناگسستنی فرهنگ و ارتباطات است. بنابراین، آنجا که روابط اجتماعی متأثر از غریزه طبیعی انسان‌هاست از مفهوم «اجتماع» و

آنجا که روابط اجتماعی تحت هدایت اراده عقلانی است از مفهوم «جامعه» استفاده می‌کند. در نهایت این که «عقلانیت» در تقسیم‌بندی تونیس، جایگاه محوری دارد. وی پایه‌های روابط اجتماعی را بر دو نوع اراده، یعنی؛ اراده ارگانیک^۱ و اراده فکور، مبتنی می‌کند. اراده ارگانیک، از آن جهت که مستقیماً وابسته به ارگانسیم زیستی است، اراده طبیعی است، اما اراده فکور، تحت تأثیر تفکر و در نتیجه، مصنوعی است. غلبه هر کدام از دو نوع اراده - چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی - درجه «عقلانیت» را تعیین می‌کند (روشه، ۱۳۷۵: ۴۱).

ارنست کاسیرر آلمانی^۲ (۱۸۷۴-۱۹۴۵) در دهه پایانی عمرش، به سال ۱۹۴۱ میلادی، کتاب رساله‌ای در باب انسان: درآمدی بر فلسفه فرهنگ^۳ به زبان انگلیسی نگاشت که در سال ۱۳۶۹ شمسی و با نیم قرن تأخیر، به فارسی ترجمه شد. بی‌شک، تأمل در محتوای این کتاب به فهم دقیق مفهوم «فلسفه فرهنگ» کمک خواهد کرد.

کاسیرر، با اشاره به آشفتگی موجود در فهم انسان و از دست رفتن مرجع واحد برای علوم که آنها را در یک نقطه متمرکز نماید، ضرورت نگاه فلسفی به فرهنگ را اثبات می‌کند. بنابراین، «اهمیت بسیار این مسئله هنوز در شاخه‌های مختلف دانش و تحقیق احساس می‌شود که دیگر مرجع تقلیدی وجود ندارد که بتوان به آن متوسل شد. علمای الاهیات، دانشمندان، سیاست‌مداران و جامعه‌شناسان، عالمان عرصه‌های زیست‌شناسی و روان‌شناسی، مردم‌شناسان و انسان‌شناسان همگی مسئله انسان را از منظر خود نگاه می‌کنند. جمع آوردن و یکی کردن همه این رویکردها و تمامی این منظرهای گوناگون علمی ناممکن می‌نماید، و تازه در درون هر یک از این رشته‌ها هیچ اصل علمی‌ای پیدا نمی‌شود که مورد توافق همگان باشد... برای خروج از این دهلیز تاریک، اگر نتوانیم روزه‌ای بیابیم علم یافتن واقعی به ویژگی‌های فرهنگ انسانی ممکن نخواهد بود» (کاسیرر، ۱۳۷۳: ۴۶-۴۷).

کاسیرر، وجه ممیزه انسان و حیوان را فرهنگ می‌داند، بنابراین می‌توان انسان را «حیوان فرهنگی» تعریف کرد، موجودات حیوانی، حتی پیشرفته‌ترین آنها همانند زنبور عسل یا میمون‌های انسان‌نما بی‌بهره از فرهنگ‌اند؛ زیرا آنها از روابط نمادین (سمبولیک) بی‌بهره‌اند. بنابراین، انسان در مرحله‌ای که قادر به برقراری روابط نمادین می‌شود از دیگر حیوانات

۱. شایان ذکر است که به کارگیری واژه «اراده» برای این گونه رفتارها چندان مناسب نیست، اما در ادبیات علوم اجتماعی رایج و جاافتاده است و شاید واژه غریزه مناسب‌تر باشد.

2. Ernest cassirer

3. *An Essay on man: an Introduction to a Philosophy of Human Culture*

متمایز می‌شود. می‌توان نتیجه گرفت که رکن اصلی فرهنگ «ارتباط» از نوع نمادین است.

بین «شبکه گیرنده» و «شبکه کننده»^۱ که ویژه تمام انواع حیوانی است، سامانه سومی وجود دارد که ویژه انسان است و می‌توان آن را «منظومه سمبولیک» خواند. این عنصر الحاقی جدید، ماهیت حیات انسان را تغییر می‌دهد. اگر انسان را با حیوانات مقایسه کنیم، می‌بینیم که انسان تنها در واقعیت وسیع‌تری زندگی نمی‌کند؛ بلکه در بعد جدیدی از واقعیت زیست می‌کند... واقعیت مادی به همان تناسبی که فعالیت سمبولیکی انسان پیشرفت می‌کند، عقب می‌نشیند. انسان دیگر به آسانی قادر به ایجاد رابطه با خود اشیاء و کائنات نیست، در نتیجه و به گونه‌ای پیوسته، با خود صحبت دارد و با خود رابطه برقرار می‌کند. دور و بر انسان را آنقدر صورت‌های زبانی و تصاویر هنری و سمبول‌های اسطوره‌ای و مراسم مذهبی احاطه کرده است که بدون مداخله این عناصر مصنوعی، نمی‌تواند چیزی را ببیند و بر مطلبی علم پیدا کند» (کاسیرر، ۱۳۷۳: ۵۱).

کاسیرر از رهگذر روابط سمبولیک به «خرد/عقل» رهنمون می‌شود، زبان به‌عنوان برقرارکننده روابط سمبولیک فراتر و عام‌تر از «عقل» است. زبان دارای دو بُعد عاطفی و عقلی است، دیگر حیوانات از زبان عاطفی بهره‌مند هستند و می‌توانند به نشانه‌ها واکنش نشان دهند، اما از زبان عقلی بی‌بهره‌اند و نمی‌توانند به «نمادها» واکنش نشان دهند؛ زیرا آنها قدرت نمادسازی ندارند. بنابراین، «اغلب خرد و زبان را یکی دانسته‌اند و یا زبان را خاستگاه و منبع عقل پنداشته‌اند. اما دریافتن اینکه چنین تعریفی واقعیت کلی زبان را کاملاً روشن نمی‌کند آسان است؛ زیرا چنین تعریفی جزء را به جای کل می‌نشانند» (همان: ۵۲). از همین جا، می‌توان نتیجه گرفت که فصل مقوم فرهنگ انسانی، روابط سمبولیک است. البته عقل در آن جایگاه والایی دارد، هرچند تمام واقعیت را بیان نمی‌کند، یعنی در روابط سمبولیک دو بُعد عاطفی و عقلانی وجود دارد و چیره‌شدن یکی بر دیگری، می‌تواند در نوع فرهنگ مؤثر باشد. به تعبیر کاسیرر، به کارگیری واژه «عقل» به‌عنوان کلمه‌ای مناسب که بتواند همه گونه‌های حیات فرهنگی غنی و گونه‌گون انسان را در بر گرفته و باز نماید، چندان درست نیست. صورت‌های

۱. حیوانات تنها به رُخدادهای بیرونی از باب شرطی‌شدن واکنش نشان می‌دهند و با تغییر شرایط سردرگم می‌شوند؛ زیرا در مرحله گیرندگی و همچنین واکنش/کنندگی، قادر به تحلیل و تعمیم نیستند.

حیات فرهنگی انسان، صورت‌های سمبولیک هستند و از این پس ما به جای این که انسان را «حیوان خردمند» بنامیم، به وی لقب «انسان سمبولیک» می‌دهیم (همان).
با توجه به مطالب پیش گفته درباره «فلسفه فرهنگ»، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که:

- فلسفه فرهنگ، از فلسفه‌های مضاف درجه یک به حساب می‌آید که موضوع آن مفهوم اعتباری «فرهنگ» است؛
- فلسفه فرهنگ، به عنوان یک دانش فرانگر، عهده‌دار تبیین و تحلیل عقلانی احکام کلی فرهنگ، است؛
- فلسفه فرهنگ، به رغم تضاد ظاهری در مفهوم‌شناسی فرهنگ، به یک نوع وحدت درونی در باب فرهنگ معتقد است؛
- روش تحقیق در فلسفه فرهنگ، عقلانی و مسائلی آن، احکام کلی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش شناختی‌اند؛
- غایت فلسفه فرهنگ، دست‌یابی به احکام کلی فرهنگ و نیز ایجاد بستری نظری برای «مهندسی فرهنگ» و «مهندسی فرهنگی» است؛
- فلسفه فرهنگ، انسان را از حیث «فرهنگ» تعریف کرده و وجه ممیزه انسان با دیگر حیوانات را روابط سمبولیک می‌داند؛
- از منظر فلسفه فرهنگ، می‌توان انسان را «حیوان فرهنگی» تعریف کرد؛
- از منظر فلسفه فرهنگ، سه مؤلفه «فرهنگ»، «ارتباطات» و «عقل» ارتباط تنگاتنگ با هم دارند (نک: کاسیرر، ۱۳۷۳: ۵۲؛ رشاد، ۱۳۸۹).

۳. فلسفه ارتباطات

مفهوم ارتباطات به لحاظ تنوع معنایی، دست کمی از مفهوم فرهنگ ندارد. هیچ‌گونه توافقی بر سر مفهوم ارتباطات وجود ندارد. هر کدام از نظریه‌ها، از منظر ویژه‌ای به ارتباطات نظر افکنده و بر تنوع مفهومی و اختلاف معنایی آن افزوده‌اند. اتفاقاً همین عدم اجماع، برای «فلسفه ارتباطات» ضرورت فراهم می‌کند. بنابراین، نگاه فلسفی به مفهوم ارتباطات که «همگرایی اجتماعی این رویکردها را در بر می‌گیرد، فایده‌بخش خواهد بود» (Craig, 2009: 958). چنانکه گذشت، از مفهوم «ارتباطات» دو تلقی می‌توان داشت، اگر منظور از «ارتباطات» رشته علمی باشد، آنگاه «فلسفه ارتباطات» دانش درجه دو به شمار آمده و باید رشته ارتباطات

را به عنوان یک دانش، با نگاه فرانکر مورد تجزیه و تحلیل عقلی قرار دهد. در این جا چنین تلقی و رویکردی مطمح نظر نیست؛ زیرا موضوع اصلی مقاله، ترکیب دو مفهوم «فرهنگ» و «ارتباطات» و صورت‌بندی مفهوم «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» است. همچنان که در مورد «فلسفه فرهنگ» مفهوم «فرهنگ» به عنوان یک مفهوم اعتباری مضاف‌الیه به حساب می‌آید، در اینجا نیز، مفهوم اعتباری «ارتباطات» مورد نظر است.

فلسفه ارتباطات، به مفهوم فلسفه بسیط و دانش درجه یک، همانند دانش درجه دو، نگاه کلی به نظریه‌ها دارد، اما هدف آن کشف ماهیت «ارتباطات»، فراتر از زمینه‌هاست. پرسش از مبانی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی یک نظریه، در واقع، به هدف کشف حقیقت ارتباط است و حداکثر این که، این نوع نگاه، یک فرا نظریه ارائه می‌کند، اما ادعای نگاه جامع به کلیه نظریه‌ها، فرایند پیدایش، اوج و افول آنها را ندارد (Chang, 2009: 752). بنابراین، پرداختن به بیان نظریه‌ها و رویکردها نه به هدف اشراف یافتن به آنها، بلکه به هدف تمرکز به مفهوم محوری «ارتباطات» و کشف معنای آن صورت می‌گیرد. همان گونه که با جمع‌بندی ارائه شده در باب فرهنگ، به مفهوم محوری دست یافته و مقصود از «فلسفه فرهنگ» را بیان کردیم، در ادامه نیز با بهره‌گیری از الگوی کریگ تلاش می‌شود، مقصود حاصل شود.

رابرت کریگ^۱، در مقاله معروف‌اش با عنوان «نظریه ارتباطات به عنوان یک حوزه»^۲ نشان می‌دهد که سنت‌های مختلف نظریه‌پردازی، نگاه‌های متفاوتی به مفهوم «ارتباطات» داشته‌اند. با الهام از او تلاش می‌کنیم مفهوم «ارتباطات» را در سنت‌های مختلف توضیح داده و با ارجاع به صاحب‌نظران هر کدام از حوزه‌ها، مفهوم محوری را دریافته و جهت‌دستیابی به هدف نهایی، نسبت این مفهوم را با مفهوم «فرهنگ» نشان دهیم. کریگ هفت سنت مهم بلاغی^۳، نشانه‌شناختی^۴، پدیدارشناختی^۵، سایبرنتیک^۶، اجتماعی-روان‌شناختی، اجتماعی-فرهنگی و انتقادی^۷ و منظر آنها را نسبت به «ارتباطات» نشان می‌دهد (Littlejohn, 2009: 959-963).

بلاغت: بلاغت از کهن‌ترین سنت‌های مطالعه ارتباطات است. در این سنت «ارتباطات»

1. Robert Craig

2. "Communication Theory as a Field"

3. rhetorical

4. semiotics

5. phenomenological

6. cybernetics

7. critical

عملی است که به مهمات و قضاوت مناسب در تصمیم‌گیری در مورد آنچه در موقعیت‌های چالش برانگیز گفته می‌شود، نیاز هست. برخی از افراد قابلیت‌های ارتباطی متفاوتی در قیاس با دیگران دارند. بنابراین، ارتباطات، هنر است؛ به این معنا که برخی در بهره‌گیری از واژه‌ها و به کارگیری متناسب آن مهارت بیشتری دارند. البته «ارتباط» بُعد علمی نیز دارد، یعنی با مهارت و تمرین می‌توان توانش ارتباطی را تقویت کرد.

نشانه‌شناسی: سنت نشانه‌شناسی، ارتباطات را به صورت یک فراگرد، بر اساس نظام نشانه‌ها (از جمله زبان و انواع رمزگان غیر کلامی) مفهوم‌سازی می‌کند. معنای ذهنی افراد از طریق نشانه‌ها منتقل می‌شود، جان لاک، چارلز ساندرز پیرس، فردیناند دو سوسور، بنیانگذاران مکاتب مختلف نشانه‌شناسی به‌شمار می‌آیند. پیرس میان انواع نشانه‌ها همانند شمایل^۱، نشانه^۲ و نماد^۳ تمایز و تفاوت می‌نهد. سوسور ساختار نظام‌یافتهٔ زبان را، به‌عنوان پدیده اجتماعی، تحلیل کرده است. در این سنت، نشانه، نماد، شمایل، معنا، مدلول رمز، زبان، رسانه، فهم واژه‌های فراگفتمانی به‌شمار می‌روند.

پدیدارشناسی: در سنت ارتباطات به صورت تجربه «خود» و «دیگری» در گفت‌وگو مفهوم‌سازی می‌شود. مسئله در اینجا فهم دیگری است. پدیدارشناسی به صحت و اصالت فهم خود و دیگری اهمیت می‌دهد. همانند نشانه‌شناسان، پدیدارشناسان نیز معتقدند که، تجربه آگاهی دیگری مستقیم نیست، بلکه شخص بر اساس تجربیات پیشین به فهم و تفسیر دیگری می‌پردازد. بنابراین، محدود است. چگونگی فهم دیگری و فرایند ذهنی فهم، میزان انتقال مفاهیم ذهنی، مهم است.

سیبرنتیک: سنت سیبرنتیک، بر پردازش اطلاعات تمرکز می‌کند، در واقع، رکن ارتباطات پردازش اطلاعات است، مغز انسان، رایانه‌ها، حتی جانوران، پردازش دارند. اختلال در شبکه ارتباطی از نقص پردازش سرچشمه می‌گیرد. برای نمونه، از دیدگاه سیبرنتیک «مسائل مربوط به ارتباطات خانوادگی، لزوماً مسائلی از نوع چه باید گفت (بلاغت)، معنای نشانه‌ها (نشانه‌شناسی)، یا عدم اصالت (پدیدارشناسی)، نیست! در مقابل، این مسائل الگوهایی ناخواسته از تعاملی هستند که تغییراتشان در مواردی جز با ایجاد شکاف در نظام خانوادگی می‌تواند دشوار باشد.

سنت روان‌شناسی اجتماعی: در این سنت، «ارتباطات» به صورت تعامل و نفوذ اجتماعی

1. icon
2. index
3. symbol

به تصویر کشیده می‌شوند. نظریه‌های روان‌شناختی-اجتماعی، همانند پویایی گروه (کورت لوین)، اقتناع (کارل هاوولد)، و ناهماهنگی شناختی (لئونفستینگر) به دلیل ماهیت ارتباط گروهی، در زمره این رویکرد قرار می‌گیرند. فرد، تحت تأثیر گروه قرار گرفته و رفتارهای خود را با آن هماهنگ می‌کند، همین گرایش به هماهنگی، منشاء پیدایش فرهنگ و الگوهای رفتاری هماهنگ است.

سنت اجتماعی-فرهنگی: نظریه اجتماعی-فرهنگی، «ارتباطات» را به صورت فرایند تعاملی، تلقی می‌کند که ساختارهای اجتماعی مشترک را تولید و بازتولید می‌کند. چارلز هورتون کلی^۱، جورج هربرت مید^۲ و بلومر در این سنت قرار می‌گیرند. مسئله محوری این است که چگونه ساختارهای کلان، «ارتباطات» را تعیین می‌بخشند و از سوی دیگر چگونه تعامل اجتماعی روزانه، ساختارهای کلان را شکل می‌دهند. بنابراین، ایجاد هماهنگی، به عبارت دقیق‌تر، کشف هماهنگی میان سطح خرد و سطح کلان، از دغدغه‌های این سنت است.

در سنت اجتماعی-فرهنگی، «ارتباطات»، مقوم «فرهنگ»، «جامعه» و «انسان» اند. اگر مؤلفه «ارتباط» حذف شود، انسان فرهنگی و جامعه انسانی شکل نمی‌گیرد، به بیان کولی، «بدون ارتباط، ذهن قادر به تکامل واقعی طبیعت انسان نبود و انسان در یک وضعیت نابهنجار و غیر متعین باقی می‌ماند که نه انسان بود و نه حیوان کامل» (Cooly, 1909: 62).

زمانی می‌توان از جامعه انسانی سخن به میان آورد که کنش متقابل نمادین در میان آنها رواج داشته باشد.

کنش نمادین، مرحله والاتری از واکنش به شاکله (ژست) رفتاری یا زبان عاطفی است. «زبان، به عقیده مید، بیانگر نظم از نمادهاست که بر پایه ژست‌های کلامی تکامل یافته است. ژست‌های کلامی در مقایسه با دیگر ژست‌ها مزیت ویژه‌ای دارند، این ژست‌ها دارای معانی ارتباطی اند و سبب کنش یا واکنش معینی می‌شوند» (ایشل، ۱۳۹۱: ۱۳۱).

سنت انتقادی: آخرین سنت از نظریه‌های ارتباطی، نظریه انتقادی است که «ارتباطات» را به مثابه گفتمانی تعریف می‌کند که می‌توان پیش فرض‌های ضمنی آن را با تأمل، مورد پرسش قرار داد، مانند اینکه؛ آیا گوینده مراد واقعی را بیان می‌کند؟ آیا در گفتارش صادق است؟ آیا شیوه سخن گفتن مناسب است؟ ارتباطاتی که به این گونه پرسش‌ها فرصت طرح ایجاد نکند، ناقص است. در واقع، هابرماس، شخصیت شاخص این رویکرد، با پذیرش ایده اصلی

1. Charles H. Cooly
2. George H. Mead

مید، درباره فهم و پذیرش نگرش دیگران، معتقد است که سه مرحله در روند پذیرش از هم متمایز هستند:

۱. شرکت کنندگان در ارتباط، با واکنش یکسان در برابر ژست‌های مشابه، ساختار معنایی

عینی را درونی و با این کار ژست‌ها را در توافق با یک‌دیگر تفسیر می‌کنند.

۲. شرکت کنندگان در ارتباط، نقش خود را به‌عنوان شرکت‌کننده در ارتباط، می‌فهمند و

بدین ترتیب یاد می‌گیرند با خودشان روابط برگشتی داشته باشند و خودشان را به‌عنوان

فرستنده و گیرنده عرصه‌های ارتباطی بفهمند.

۳. سومین مرحله، یعنی پذیرش نگرش دیگران، زمانی رخ می‌دهد که آنها ژست‌ها را با

توافق تفسیر نکنند، در واقع، ژست‌ها برای آنها ماهیت مستقل داشته باشد» (همان).

زمانی که «نمادها» یا ژست‌ها برای کنشگر معنای مستقل داشته باشند، کنشگر از طریق ارتباط

با خود و خودتأملی می‌تواند به نقد آنها پرداخته و به روابط مضمونی پی ببرد. بنابراین، نظریه

انتقادی، صورت تکامل یافته سنت اجتماعی- فرهنگی است. از منظر این سنت، ساختارهای

قدرت، در جامعه با نادیده گرفتن صدای گروه‌های کم‌قدرت تر مانع برقراری ارتباط اصیل

می‌شوند. بنابراین، بر اساس مفهوم پردازش هابرماس، دو گونه ارتباط قابل تصور است:

«ارتباط تحریف شده نظام یافته» و مفهوم متضاد آن «موقعیت آرمانی گفتار»، که وضعیت

مطلوب و شرایطی را توصیف می‌کند که در آن تأمل گفتمانی امکان‌پذیر است (ریترز، ۱۳۸۳:

۲۱۲؛ پیوزی، ۱۳۷۹: ۳۲؛ Habermas, 1996: 166).

هرچند آینده نظریه ارتباطات، چندان قابل پیش‌بینی نیست، اما همواره نظریه‌ها تکثیر و در

هم ادغام می‌شوند، نظریه‌های نوپدید، همانند؛ نظریه‌های پساخترگرا که نشانه‌شناسی،

پدیدارشناسی و بلاغت را در هم ترکیب می‌کنند، عمدتاً ترکیبی هستند. تکثیر نظریه‌ها و

تمایل به ترکیب، نشانه اهمیت یافتن رویکرد فلسفی به ارتباطات، جهت کشف معنای مرکزی

و فراروی از سردرگمی است. به تعبیر کریگ:

سنت‌های فکری از یک‌دیگر جداشدنی نیستند. سنت‌ها، به مرور زمان بر

هم تأثیر می‌گذارند و چه بسا بر اساس شیوه‌های جدید با هم ترکیب شوند.

تفکر کنونی در ارتباطات، سنت‌های متفاوت را در یک فرایند خلاقانه در

می‌آمیزد که این امر به نوآوری در این حوزه کمک می‌نماید (958: 2009

(Craig,

جیمز کری^۱ به عنوان یکی از مشهورترین نظریه پردازان فلسفه ارتباطات، در کتابی با نام ارتباطات به مثابه فرهنگ^۲ با الهام از کاسیرر، ارتباطات را پایه فرهنگ تلقی کرده و معتقد است که ارتباط، فرایندی است که به موجب آن واقعیت به وجود می آید، حفظ می شود، اصلاح می شود و تغییر شکل می دهد. در حقیقت، ارتباط است که به واقعیت، حیات می بخشد و آن را به وجود می آورد (Carey, 2009: 19). به اعتقاد کری، دو رویکرد و منظر کلی در باب ارتباطات وجود دارد: اولی دیدگاه انتقالی یا مخابره ای است؛ در این رویکرد ارتباط عبارت است از «ترغیب، تغییر نگرش، تعدیل رفتار، جامعه پذیری از طریق انتقال دانسته ها، تاثیرها یا شرطی سازی که با آرزوی سده نوزدهمی مبنی بر به کار بردن ارتباط و انتقال برای گسترش نفوذ و سلطه و قدرت بر پهنه های دورتر و افراد بیشتر، مرتبط است». دیدگاه دوم که کری در صدد بسط آن است، دیدگاه آیینی^۳ است؛ در این دیدگاه ارتباطات «فرایندی است که به موجب آن فرهنگی مشترک به وجود می آید، تعدیل می شود و تغییر شکل می دهد» (ibid.: 33).

در جمع بندی مفهوم «فلسفه ارتباطات» می توان به نکات زیر اشاره کرد؛

- هر کدام از نظریه ها، همانند بلاغت، نشانه شناسی، سبیرنتیک به بُعدی از ارتباط پرداخته اند، اما ارتباطات انسانی چند بُعدی اند و برای فهم آن باید به همه سنت ها اشراف داشت؛
- اشراف کلی به نظریه ها، برای درک مفهوم «ارتباطات»، پژوهشگر را به رویکرد فلسفی سوق می دهد و فلسفه «ارتباطات» را ضرورت می بخشد؛
- همه نظریه های ارتباطی، به گونه ای با مقوله فرهنگ، ارتباط دارند. این ربط در نظریه های اجتماعی- فرهنگی و فراتر از آن در نظریه های انتقادی، بیشتر به چشم می آید؛
- عطف توجه به مقوله ارتباطات در نظریه های فرهنگی و بالعکس، عنایت به مقوله فرهنگ در نظریه های ارتباطی ما را به مفهوم «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» رهنمون می سازد.

۴. فلسفه فرهنگ و ارتباطات

سخن از فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» به عنوان فلسفه مرکب و دانش درجه دوم، چندان مشکل نیست، چه اینکه رشته ای با همین نام در دانشگاه باقرالعلوم (ع) و دانشگاه امام صادق (ع)،

1. James W Carey

2. *Communication as Culture*

3. ritual

تأسیس شده و جست‌وجوی فلسفه برای آن منطقی است، اما سخن گفتن از فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» به‌عنوان فلسفه بسیط و دانش درجه یک، بر ارتباط تنگاتنگ و منطقی میان دو مفهوم «فرهنگ» و «ارتباطات» متوقف است. بدون ربط منطقی این بحث بی‌پایه و اساس خواهد بود. مفهوم «ربط» بسیار پیچیده و مهم است، اما به زبان بسیار ساده شده، همان «است» در نسبت دادن میان اشیاء در یک گزاره است (نک: ابراهیمی دینانی، ۱۳۹۱). با این بیان، شاید بتوان اندیشمند آلمانی هومبولت^۱ (۱۷۶۹-۱۸۳۵م) را از زمره نخستین‌ها برشمرد که بین «زبان» به‌عنوان مهم‌ترین ابزار ارتباطی و «فرهنگ» ارتباط برقرار کرده است. او معتقد است که: «گفتار و سخن هر ملتی روح آن ملت است و روح هر ملت گفتار و سخن آن است. هر زبانی حاصل گذشته خویش است» (پاکتچی، ۱۳۸۷: ۱۴۳). به هر حال، نظریه‌های موجود در دانش ارتباطات، جهت ربط «فرهنگ» و «ارتباطات» از سه الگوی مختلف پیروی کرده‌اند که عبارتند از:

الف) ادغام فرهنگ و ارتباطات در نظریه واحد

در این رویکرد، همانند نظریه سازه‌گرایی، مدیریت هماهنگی معنا، ارتباطات فرهنگی، فرهنگ در چارچوب نظریه به ارتباطات پیوند می‌خورد. برای نمونه، آپلیکیت و سایفر (۱۹۸۸) و فرهنگ را در نظریه سازه‌گرا وارد ساخته‌اند، به باور آنها، فرهنگ، منطق ارتباطات را تعیین می‌کند، نظریه‌های ارتباطات فرهنگی چگونگی قرار دادن رویدادها در بافت‌های وسیع‌تر معنا و تفسیر را توضیح می‌دهند. به اعتقاد آنها، رفتار پیچیده پیام‌رسانی، زمینه‌ساز ارتباطات «فردمحور» است و ارتباطات هدفمند متأثر از تعریف موقعیت در چارچوب فرهنگ‌اند. بنابراین، «ارتباطات و فرهنگ» درهم تنیده‌اند. نظریه سازه‌گرا بر چندین فرض مبتنی است.

- نظریه باید تفسیری باشد، پس شرح و توضیح تعاملات روزمره ضروری است؛
- تمرکز مطالعه باید بر رابطه فرهنگ و ارتباطات باشد؛
- نظریه صرفاً نمی‌تواند توصیفی باشد، بنابراین، ضمن بیان مفروضات و توصیف رُخداده‌ها، باید داوری ارزشی صورت گیرد؛
- نظریه با آموزش پیوند تنگاتنگ دارد، بنابراین، آموزش مبتنی بر نظریه، لازم و ضروری است؛

1. Wilhelm von Humbolt

- آموزش ارتباطات بین فرهنگی «باید بر ایجاد روش‌های استراتژیک انعطاف‌پذیر و جامع برای تحقق اهداف» متمرکز شود (Gudykunst, 2005: 6).

ب) تفاوت «ارتباطات» در درون فرهنگ‌های مختلف

گونه‌ای از نظریه‌ها به تفاوت نوع ارتباطات در درون فرهنگ‌های مختلف پرداخته‌اند، هافستد^۱، الگویی برای مقایسه طراحی کرده و ابعادی را برای تفاوت‌ها بیان کرده است؛ همانند، فردگرایی - جمع‌گرایی، پربافت - کم‌بافت، پرهیز از عدم قطعیت (کم - زیاد)، فاصله قدرت (کم - زیاد) و مردانگی - زنانگی. این ابعاد در همه فرهنگ‌ها وجود دارند. این الگوی دوگرا، ضمن مقایسه فرهنگ‌های مختلف به لحاظ نوع ارتباطات، ارتباط تنگاتنگ «فرهنگ» و «ارتباطات» را نمایان می‌سازد.

۱. در فرهنگ‌های فردگرا، بر اهداف فرد بیش از اهداف جمع تأکید می‌شود. در فرهنگ‌های فردگرا فرد در روابط اجتماعی، تنها خود و خانواده‌اش را لحاظ می‌کند، اما در فرهنگ‌های جمع‌گرا، گروه و قبیله از اهمیت برخوردارند. فردگرایی یا جمع‌گرایی فرهنگی بر ارتباطات در یک فرهنگ تأثیر می‌گذارد؛ برای نمونه، در ایالات متحده هنجارها و قواعد فردگرایانه حاکم‌اند، در حالی که در فرهنگ‌های آسیایی هنجارهای جمع‌گرایانه رواج دارند.

۲. ارتباطات، در فرهنگ‌های عمقی و دارای پیشینه دیرینه، پربافت و در فرهنگ‌های سطحی، کم‌بافت‌اند. ارتباطات کم‌بافت هنگامی برقرار می‌شوند که توده اطلاعات در رمزگان صریح قرار دارد، اما در فرهنگ‌های پر رمز و راز، اطلاعات بسیار اندکی در بخش رمزگذاری شده، صریح و منتشر شده پیام، وجود دارد و بخش بزرگ اطلاعات در بافت فیزیکی یا فرهنگی پنهان است. شنونده با آشنایی کامل با فرهنگ می‌تواند آنها را تفسیر نماید. ارتباطات کم‌بافت به آسانی قابل ترجمه‌اند، اما ارتباطات پر بافت به سختی ترجمه می‌شوند.

۳. فرهنگ‌هایی که به شدت از عدم قطعیت پرهیز می‌کنند، دارای هنجارهای صریح و قواعد روشن برای رفتار در همه موقعیت‌ها هستند، در این فرهنگ‌ها تمایل شدید به هم‌نوايي وجود دارد و رفتار نابهنجار قابل پذیرش نیست. در این فرهنگ‌ها «تساهل و تسامح» در رفتار کمتر است. در مقابل، در فرهنگ‌هایی که پرهیز از عدم قطعیت کمتر بوده و جهان را خاکستری می‌بینند، تساهل در رفتار بیشتر است و به آزادی عمل فرصت بیشتری داده

می شود.

۴. در برخی فرهنگ‌ها «فاصله قدرت» پذیرفته‌تر از فرهنگ‌های دیگر است، فاصله قدرت «میزانی است که اعضای ضعیف‌تر می‌پذیرند که قدرت به صورت نابرابر توزیع شده است». در فرهنگ‌های با فاصله قدرت زیاد، قدرت قهری مورد پذیرش است و فرادستان بر این تصورند که زیر دستان با آنها متفاوتند. در فرهنگ‌های با فاصله قدرت کم، افراد بر این باورند که قدرت تنها باید در صورتی اعمال شود که مشروع باشد، جهت‌گیری‌های مساوات طلبانه در این فرهنگ‌ها بیشتر است. در فرهنگ‌های گونه اول، افراد دارای شخصیت قدرت‌نگر هستند.

۵. مردانگی به جوامعی تعلق دارد که در آنها نقش‌های جنسیتی-اجتماعی به روشنی از یک‌دیگر متمایز هستند. زنانگی به جوامعی تعلق دارد که در آنها نقش‌های جنسیتی-اجتماعی همپوشی دارند. اعضای فرهنگ‌هایی که مردانگی در آنها جایگاه والاتری دارد برای نمایش قدرت، بلندپروازی، مقاومت و جسارت ارزش قائل می‌شوند، اعضای فرهنگ‌هایی که زنانگی در آنها غالب است، برای کیفیت زندگی، خدمت‌رسانی، توجه به دیگران و امور تربیتی ارزش قائل می‌شوند.

در همه نظریه‌هایی که به تفاوت ارتباطات، در درون فرهنگ‌های مختلف می‌پردازند، «فرهنگ» بستری برای ارتباطات به‌شمار می‌آید. در واقع، در این الگو فرهنگ‌های مختلف، با محوریت متغیر «ارتباطات» مقایسه قرار می‌شوند (Hofstede, 2005: 8).

ج) تبیین و توصیف ارتباطات میان فرهنگی

حوزه مطالعات «میان فرهنگی»^۱، که بیشترین فراوانی را به خود اختصاص می‌دهد، شامل سطوح بین فردی، بین گروهی، بین قومی و بین نسلی، و تعامل افراد متعلق به دو فرهنگ متفاوت، است. نظریه‌های بسیاری ذیل این عنوان می‌گنجند. نظریه‌هایی بر «هم‌سازی و انطباق»، نظریه‌هایی بر «مدیریت هویت» نظریه‌هایی بر «شبکه‌های ارتباطی»، و نظریه‌هایی بر «سازگاری با محیط‌های فرهنگی» و... تمرکز دارند. صرف‌نظر از نقطه تمرکز این نظریه‌ها، همه آنها بر دسته‌ای از فرضیه‌های فرائظری مبتنی هستند که در تعاملات بین فرهنگی مؤثراند. الگوی سوم، یعنی نظریه‌پردازی درباره ارتباطات میان فرهنگی، به دلیل تحول زیرساخت‌های ارتباطی در چند دهه اخیر، اهمیت بسزایی یافته و به لحاظ کمی و کیفی رشد

فراوانی را تجربه کرده است. پیدایش اینترنت و به تبع آن طرح مفاهیم «جهانی سازی»^۱ یا «جهانی شدن»^۲ در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و در نهایت «فرهنگی»، زمینه را برای تنوع و تکثر نظریه پردازی در عرصه «میان فرهنگی» فراهم ساخت. همچنان که پیشتر گفته شد، تکثر نظریه تنوع و تفرق را به همراه دارد، که نیاز به جمع بندی و نگاه جامع نگر را ضروری می سازد، از همین روی، همزمان با رشد فزاینده نظریه پردازی در حوزه ارتباطات بین فرهنگی، در دو دهه اخیر، «فلسفه میان فرهنگی» نیز مطرح شد. بنابراین، می توان نتیجه گرفت که ادبیات «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» را باید در فلسفه میان فرهنگی جست و جو کرد (see Kimmerle, 2002). فلسفه میان فرهنگی، یک رویکرد فلسفی است که درصدد است تا برای جهان متفرق و فرهنگ های متکثر و در حال تعامل، الگو ارائه دهد، فلسفه میان فرهنگی فراتر از نظریه های تطبیقی بوده و درصدد است تا در تمام رشته ها و مباحث فلسفی راه یابد. به تعبیر ادهرمال «میان فرهنگی» بودن یک نوع موضع و دریافت فلسفی است که همه فرهنگ ها و فلسفه ها را همانند سایه ای همراهی می کند و مانع می شود تا آنها خودشان را در جایگاهی مطلق قرار دهند (ادهرمال، ۱۳۸۵: ۵۷).

فلسفه میان فرهنگی، بر چند نوع گزاره اساسی مبتنی است. با اشاره به برخی شاخصه ها، می توان این رویکرد فلسفی را، جهت ایجاد زمینه برای فهم «فلسفه فرهنگ و ارتباطات»، توضیح داد.

۱. فلسفه میان فرهنگی از «فرهنگ مداری» پرهیز می کند. به تعبیر کیمرله^۳، «طرف گفت و گوی من چیزی برای گفتن به من دارد که من به جهت بهره مند بودنم از یک عقل کلی بشری، خودم نتوانسته ام، آن را برای خودم بازگو کنم» (Kimmerle, 2002: 3).

۲. گفت و گو، از اصول اساسی فلسفه میان فرهنگی است. گفت و گو در چارچوب نگاه میان فرهنگی، یک شیوه عمومی نگاه به جهان و طرز بودن است. بنابراین، گفت و گو صرفاً یک مقوله، روش و شیوه نیست، بلکه چگونه «بودن» است، «شیوه نگاه به جهان، شیوه خاص ارتباطی با جهان طبیعی و اجتماعی انسان است» (قاسم پور، ۱۳۸۴: ۳).

۳. فلسفه میان فرهنگی، صرفاً بازگوکننده وضعیت جهان کنونی نیست، بلکه نسخه ای است برای جهان متکثر و مترابط امروزی که اقتضای چنین فلسفه ای را دارد. بنابراین، باید

1. globalism
2. globalization
3. Kimmerle

میان مفهوم «میان‌فرهنگیت» و «چندفرهنگیت» تفاوت قائل شد. «چندفرهنگیت» توصیف واقعیت زندگی جهان امروزی انسان‌هاست، انسان‌ها در بعد جهانی، به دلیل برداشته شدن مرزهای سنتی در فرهنگ‌های ناهمگون و در تعامل با هم‌دیگر، زندگی می‌کنند، در حالی که «میان‌فرهنگیت» فلسفه‌ای برای چنین جهان متکثر است که نویدبخش جهان صلح‌آمیز با تکیه بر سنت‌های فلسفی-فرهنگی متنوع در دورترین نقاط عالم است (همان: ۶).

۴. در فلسفه میان‌فرهنگی، «دیگری» مفهوم عمیق‌تری دارد. هیچ فرد یا گروهی نسبت به دیگری برتری ندارد. بنابراین ارتباط گفت‌وگویی، حتماً یک ارتباط افقی و متوازن است، حقایق با گفت‌وگوی متوازن به دست می‌آیند و از ویژگی سیالیت برخوردار است. به لحاظ شناخت‌شناسی، هیچ موضعی نمی‌تواند نهایت پیدا کرده، متصلب شود. «دیگری» پدیده‌ای نیست که تنها با معیارهای خودی بتواند مقایسه بشود و بر این معیارها فرو کاسته شود. دیگری به همان اندازه خودی «حق» دارد.

۵. رواداری و تساهل فرهنگی، از مفاهیم اساسی فلسفه میان‌فرهنگی است. البته، تساهل به مفهوم سطحی تحمل دیگری نیست، پس باید میان «تساهل به عنوان تحمل کردن و تساهل به معنای به رسمیت شناختن دیگری تفاوت قائل شد». در فلسفه میان‌فرهنگی پذیرش دیگری و احساس نیاز به وی و آمادگی برای گفت‌وگو و در سطحی عمیق‌تر و «میان‌فرهنگی اندیشیدن» به عنوان اصل اساسی، تلقی می‌شود که تنها بدان شیوه می‌توان به اندیشه‌های کامل‌تر نزدیک شد (مصلح، ۱۳۹۰: ۲۲).

همچنان‌که ملاحظه می‌شود، فلسفه میان‌فرهنگی، از میان فرضیه‌های فرانظری، الگوی ذهن‌گرا را برجسته کرده و بر این اساس، ضمن تجمیع نظریه‌ها، الگوی جهانی برای ارتباطات میان فرهنگ‌های متفاوت ارائه می‌کند، در این الگو «ارتباطات» مبنای فرهنگ‌اند، یعنی عقلانیت و فرهنگ ذاتاً ارتباطی بوده و باید «ارتباطی» تلقی شوند.^۱ تلقی غیر ارتباطی از فرهنگ به دگماتیسم و خشونت می‌انجامد. نسبت فرهنگ و ارتباطات، در باب فلسفه

۱. شایان ذکر است که این رویکرد با دیدگاه اسلامی سازگار نیست. علامه طباطبایی در نظریه «اعتبارات»، طرح نوینی برای فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» ارائه نموده‌اند و به تعبیر مصلح، «در بین متأخران، علامه طباطبایی با طرح ادراکات اعتباری، بابت جدید برای پژوهش فلسفی درباره فرهنگ گشود، به نظر می‌رسد که خواسته با فرارگرفتن در منطقه الفراغی که فراتر از فرهنگ‌هاست. زمینه تعریف و توصیفی دقیق و کارا از مقولاتی چون اخلاق و فرهنگ را فراهم سازد» (مصلح، ۱۳۹۱: اینترنت) علامه با تقسیم ادراک به دو بخش «حقیقی» و «اعتباری» یک واقع‌گراست و «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» او از این جهت، با فلسفه میان‌فرهنگی متمایز می‌شود. نگارنده توفیق تکمیل دیدگاه اسلامی فلسفه فرهنگ و ارتباطات، با این چارچوب را در شماره دیگر از خداوند متعال مسئلت می‌نماید.

فرهنگ و ارتباطات در دو عبارت متقارن قابل تلخیص است. «فرهنگ، ارتباطی است» و «ارتباطات، فرهنگی است». توضیح این دو عبارت، با عنایت به مطالب پیشین، مراد از «فلسفه فرهنگ و ارتباطات» را به عنوان دانش درجه یک روشن می کند.

فرهنگ به لحاظ خاستگاه شکل گیری و تداوم به ارتباطات وابسته است. همان گونه که کاسیرر به عنوان فیلسوف فرهنگ، خاطر نشان می کند، فرهنگ با کنش سمبولیک شکل گرفته است، یعنی وجه تمایز انسان به عنوان موجود فرهنگی، توانش بهره گیری از ارتباطات نمادین است. از منظر نظریه های کنش متقابل نمادین نیز - همچنان که مید خاطر نشان می کند - بدون ارتباط، انسان به درجه انسان بودن نائل نمی شد. پس از منظر تکاملی، نوع انسان در مرحله ای به مرتبه و مرحله انسانیتم قدم گذارد که توانست «ارتباطات نمادین» برقرار کند. البته، چنین توانشی از دیگر موجودات و حتی میمون های انسان نما نیز بر نمی آید. فرهنگ به لحاظ تداوم نیز ارتباطی است، یعنی فرهنگ با ارتباط میان فرهنگی از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود. فرهنگ پدیده ای پویا و قابل انتقال است. تداوم فرهنگ، از طریق ارتباط صورت می گیرد و ارتباطات نیز از منظرهای مختلف، فرهنگی اند.

جمع بندی و نتیجه گیری

فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» که به یک مفهوم اعتباری اضافه شده است، دانش درجه یک به حساب می آید و به عبارت دیگر، فلسفه مضافی مرکب نیست، بلکه بسیط است.

فلسفه «فرهنگ و ارتباطات»، میان دو مفهوم «فرهنگ» و «ارتباطات» ربط تنگاتنگ و منطقی قائل است. فصل مقوم انسان، فرهنگ است. با این همه، پس از شکل گیری فرهنگ، نوع ارتباطات در فرهنگ های مختلف متفاوت است و بدین ترتیب این دو مفهوم درهم تنیده هستند.

در ادبیات علوم اجتماعی، عموماً مباحث فلسفی فرهنگ، با معیار «ارتباطات» صورت گرفته و در نظریه های «ارتباطات»، مفهوم «فرهنگ» از مقسم های اصلی است. بنابراین، می توان بر اساس ادبیات موجود، از فلسفه «فرهنگ و ارتباطات» سخن گفت.

منظور از فلسفه «فرهنگ و ارتباطات»، تأمل فلسفی، فرانکر و عقلانی درباره مفهوم مرکب «فرهنگ و ارتباطات» است.

کتابنامه

۱. ادهرمال، رام (۱۳۸۵)، «طرح یک فلسفه میان فرهنگی»، ترجمه: پریش کوششی، تهران: مجله خردنامه همشهری، ص ۱۰
۲. اسمیت، فیلیپ (۱۳۸۷)، درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه: حسن پریان، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ دوم.
۳. ایشل، دینر شوتس (۱۳۹۱)، مبانی جامعه‌شناسی ارتباطات، ترجمه: کرامت الله راسخ، تهران: نشر نی.
۴. پاکتچی، احمد (۱۳۸۷)، «مطالعه معنا در سنت اسلامی»، نامه پژوهش فرهنگی، سال نهم، ش ۱۳، ص ۱۲۱-۱۵۵.
۵. پورحسن، قاسم (۱۳۹۱)، روزنامه ایران، ش ۵۱۰۲، مورخه ۱۳۹۱/۳/۲۵، ص ۱۵.
۶. _____ (۱۳۹۱)، روزنامه ایران، ش ۵۲۵۳، مورخه ۱۳۹۱/۹/۲۸، ص ۱۵.
۷. پهلوان، چنگیز (۱۳۸۸)، فرهنگ و تمدن، تهران: نشر نی.
۸. پیوزی، مایکل (۱۳۷۹)، یورگن هابرماس، ترجمه: احمد تدین، تهران: نشر هرمس.
۹. جانسون، لزی (۱۳۸۸)، منتقدان فرهنگ؛ ترجمه: ضیا موحد، تهران: طرح نو، چاپ دوم.
۱۰. خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۸۵)، فلسفه‌های مضاف، تهران: سازمان انتشارات پژوهشکده فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۹۱)، معنای ربط؛ به گزارش سید حسین امامی (سایت پژوهه: www.pajoohe.com).
۱۲. رشاد، علی اکبر (۱۳۸۹ و ۱۳۹۰)، «درباره فلسفه فرهنگ»، فصلنامه راهبرد فرهنگ، ش ۱۲ و ۱۳، ص ۷-۱۶.
۱۳. روشه، گی (۱۳۷۵)، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی، ترجمه: هما زنجانی زاده، تهران: سمت.
۱۴. ریتزر، جورج (۱۳۸۳)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هشتم.
۱۵. فکوهی، ناصر (۱۳۸۶)، انسان‌شناسی شهری، تهران: نشر نی، چاپ چهارم.
۱۶. فلسفه میان فرهنگی، <http://www.interculturalstudies.ir/fa/?p=35>
۱۷. فی، برایان (۱۳۸۱)، فلسفه امروزی علوم اجتماعی با نگرش چند فرهنگی، ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
۱۸. فیاض، ابراهیم (۱۳۸۹)، تعامل دین، فرهنگ و ارتباطات، تهران: امیرکبیر.
۱۹. فیسک، جان (۱۳۸۶)، درآمدی بر مطالعات ارتباطی، ترجمه: مهدی غبرایی، تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها.

۲۰. قاسم پور، مرتضی (۱۳۸۴)، «فلسفه میان فرهنگی»، هفته‌نامه خردنامه همشهری، ش ۷۸.
۲۱. کاسیرر، ارنست (۱۳۷۳)، رساله‌ای در باب انسان: درآمدی بر فلسفه فرهنگ، ترجمه: بزرگ نادرزاد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲۲. کری، جیمز (۱۳۷۶)، ارتباطات و فرهنگ، ترجمه: مریم داداشی، تهران: سبز آسیا.
۲۳. کیمرله، هاینس (۲۰۰۲)، فلسفه میان فرهنگی (<http://www.aftabir.com>)
۲۴. _____ (۲۰۰۲)، گزارش کتاب فلسفه میان فرهنگی (آلمانی) *Interkulturelle Philosophie* آلمان، هامبورگ.
۲۵. گادیکانست، ویلیام، و دیگران (۱۳۸۵)، نظریه‌پردازی درباره ارتباطات میان فرهنگی، ترجمه: پیروز ایزدی، فصلنامه رسانه، ش ۶۷، ص ۴۹ - ۹۸.
۲۶. لیندف، تامس و تیلور، برایان (۱۳۸۸)، روش‌های تحقیق در علوم ارتباطات، ترجمه: عبدالله گیویان، تهران: همشهری.
۲۷. مصلح، علی اصغر (۱۳۸۶)، «مفهوم و اهمیت فلسفه فرهنگ»، نشریه فلسفه، کلام و عرفان، سال ۳۵، ش ۲، ص ۵ - ۱۶.
۲۸. _____ (۱۳۹۰)، «خاستگاه بینش و فلسفه میان‌فرهنگی و گفت‌وگوی بین فرهنگی»، نشریه فرهنگ و هنر، آبان، ش ۲، ص ۱۷ - ۲۷.
۲۹. _____ (۱۳۹۱)، علامه طباطبایی آغازگر پژوهش فلسفی در فرهنگ: (www.mehrnews.com)
۳۰. یوسفی، مهدی (۱۳۸۹)، «منبع‌شناسی فلسفه ارتباطات»، فصلنامه نامه فرهنگ و ارتباطات، سال اول، پاییز و زمستان، ش ۱، ص ۱۶۱ - ۱۷۵.
31. Carey, w. James (2009), *Communication as culture*, New York and London, Routledge.
32. Chang, G. Briankle, 2009, «Philosophy of Communication», *In Encyclopedia of Communication Theory*, London, Sage.
33. Cooley, Charles Horton, (1909), *Social Organization*, New York.
34. Craig, R. T. & Muller, H. L. (2007), *theorizing communication: Redings across traditions*. Bvrerly Hills, CA: sage.
35. Davydov, IU. N. (1970), *The Great Soviet Encyclopedia*, 3rd Edition, The Gale Group, Inc. All rights reserved.
36. [http://encyclopedia2.thefreedictionary.com/Philosophy of Culture](http://encyclopedia2.thefreedictionary.com/Philosophy%20of%20Culture)
37. Gudykunst ,William (2005), *Theorizing About Intercultural Habermas*, jürgen. 1966, Between facts and norms.
38. Fisk John (1990), *Introdaction to Communication studies*, London, Routledge,
39. Lilanigan , Richard (1918), «Conernporary philosophy of communication», *Quarterly Journal of Speech*, 335 - 347.
40. Littlejohn, W. Stephen & Foss, A. Foss (2009), *Encyclopedia of Communication Theory*, London, Sage. Communication, London, Sage.